

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۱۷ اگست ۲۰۱۶

"لندری" فقید پنج سال پس از رحلت



روز هشتم اگست امسال، پنجمین سال^۱ و سالروز پنجم درگذشت شاعر و ارسته، "لطیف جان لندری" - اعی "خواجه عبداللطیف صدیقی لندری" - بود. اسفا، که چند روز دیرتر به یادبود سالروز پنجم آن عزیز و همکار وفادر پورتال می افتم. اما افسوس و حسرت اصلی، متوجه فقدان خود آن شاعر آزاده گرانمایه است، که زود از پای نشست و از جهان بگسست. خوانندگان ارجمندی، که با سخن شیوای این شاعر دلسوخته آشنائی دارند، به یقین می دانند، که چه گوهر ناب و گوینده نشاند شاداب را از دست داده اند. لطیف جان طبعی داشت بس روان. چشمه قریحه اش جاری بود و قادر بود، در کوتاهترین

^۱ "سال" در اصطلاح دری کابلی مراد از "روز وفات" است و وقتی کسی بگوید «آمرکز سال فلانی ست» منظور از "سالروز وفات" آن کس است.

مدت شعری زیبا بسراید. البته از نگاه عروضی مشکلات داشت و محتاج رهنمائی بود، ولی با طبیعت آرام و صلحجویی که داشت، مشورهٔ دوستان را به گوش هوش می شنید. وی که نسبت به من، اخلاصی در حدّ ارادت پیدا کرده بود، نه تنها از رهنمائی هایم خفه نمی شد، بلکه خوشوقت هم می شد. همیشه برایم می گفت:

«ماروفی صیب! هر قدر اشعارمه دست بزنی، خوش میشم، چون میفامم که شعرم بهتر میشه!!!»

لطیف جان همین تخاطب "ماروفی صیب" را با لهجه ای بس نوازشگر و با صدائی اداء می کرد، که گوئی متاع دوجهان و ارزش گون و مکان را در دامنم می ریزد.

لطیف جان وقتی با خانم و عزیزان وطن را ترک کرد، فقط یک رباب را با خود گرفته بود، که یار شب و روز آوارگی و هجرانش از وطن گردیده بود. بلی؛ از وطن فقط یک رباب را با خود آورده بود، که به یاد روزگاران قدیم و به یاد للندر زیبا و کوه "پنج شاخ" و شهر قدیم کابل و مردم نازنینش، پناهندهٔ رباب می گردید. رباب را پیش خود آموخته و اندرین فن به مهارت عجیبی رسیده بود. باربار از طریق تلفون برایم رباب می زد، و معمولاً به شکرانهٔ تصحیح اشعارش. چه زیبا نغمه های وطنی را می زد، و چنان با مهارت می زد، که فکر می کردم، "استاد محمد عمر" - استاد بی همتای رباب - است، که می نوازد.

لطیف جان آدمی بود، سخت صبور و نرمخوی و در مدت سه سالی، که با وی در تماس دائمی و روزمره بودم، یک بار هم آواز بلندش را نشنیدم. با لطیف جان و فامیل عزیزش آن قدر انس گرفتم، که روزی به برایش گفتم، که ازین به بعد "شاه آغا" خطابت می کنم. دیدم که سخنم در دلش نشست و ازین لقب خوشش آمد. بعدها همیشه او را "شاه آغا" می گفتم، ولی تخاطب او همان "ماروفی صیب" بود. این لقب بعد در فامیلش هم رائج گشت، در حدی، که همه او را "شاه آغا" خطاب می کردند. لطیف جان، خانم خود "عادلّه جان" را سخت دوست داشت، و "عادل" خطابش می کرد. وقتی عادلّه جان در روزهای آخر "شاه آغا" با وی در شفاخانه بود، یک روز پیش از وفات، وقتی به عادلّه جان تلفون کردم، گفتم، ماروفی صایب!:

«شاه آغا آستا آستا نفس میکشه، دهانش واز اس و پایکایش یخ کده!!!»

و روز بعد، وقتی به عادلّه جان تلفون کرده، به خودش و فرزندانش تسلیت گفتم، گفتم:

«ماروفی صایب! شما اولین کسی بُدین که از مرگ شاه آغا خبرش ساختیم!!!»

"لطیف جان"، که بلافاصله پس از شروع همکاری با پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، با وی نعمت تماس تلفونی حاصل کردم، زود در دلم شیرین شد، به اندازه ای، که تقریباً روزمره با او در تماس بودم و از صحبتش برخوردار. او هم که با من خوی گرفته بود، مدام تلفون می کرد و بعضاً از

طریق تلفون برایم رباب می نواخت. شخص خوش مشرب و خوش اختلاط بود. فکاهی های زیاد یاد داشت و فکاهی را با کیف و مزه ای بر زبان می آورد، که آدم را گرده درد می ساخت.

از دره قشنگ "لندر" بود و مسحور زادگاه خود؛ از طبیعت بهشت آسا و کوه "پنج شاخ" آن قصه ها می کرد. تا این که فامیلش نسبت نبودن مکتب در آنجا به کابل کوچید و او شاگرد لیسۀ حبیبیه شد. چون وضع مالی شان خوب نبود، لطیف جان مجبور بود با پدر خود شانه دهد و مددگار امرار معاش فامیل شود. بعد از چاشتها در مطبعۀ دولتی کار حروف چینی می کرد و بعضاً حتی پیش از شروع مکتب نیز. قصه می کرد، که «نسبت کار صبحانه چند روز متواتر دیرتر به درس رسیدم.» روزی، که درس تاریخ بود، معلم تاریخ استاد "جبارخان" به اثر شیطانی شاگردان، بر لطیف جان برآشت و تویخش کرد. مگر همین، که او قصه کرده بود، که نسبت مضیقۀ اقتصادی موجود است در مطبعه کار کند، استاد رحمدل تاریخ آن قدر دلش به حال شاگرد بسوخت، که آمد و پیش روی همه شاگردان دست لطیف جان را بوسیده، به دیده مالید و ازش معذرت خواست. جبارخان را خوب می شناختم، که زمانی استاد تاریخ ما هم بود. انسانی بود پاکنفس، سختگیر و پایبند وظیفه، غریب و کمبغل. ازین رو از دل غریبان و بینوایان می آمد و غریبنواز بود و طرفدار زحمتکشان.

بعد از فراغت مکتب صاحبمنصب اردو شد و بعد مانند ملیونها افغان دگر از بیداد رژیم ددمنش و منحوس "خلق - پرچم"، آواره پاکستان گردید، تا این که پناهنده کانادا گشت و شهر زیبای "تورونتو" را مسکن گزید؛ و تا پایان عمر کوتاه خود همدرانجا زندگانی کرد.

عاشق وطن و مردم و آزادی و فداکاری و شهادت افغانان بود و مجموعه "فریاد ملت مظلوم" وی پر است، از اشعار ناب اندریرن باب!!! از جمله شعار نهمار لطیف جان، که روزمره به پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" می فرستاد - و هیچ روزی نشد، که پارچه تازه ای جهت نشر نفرستد - منظومۀ پرصلابتی را تقدیم می کنم، که به تقریب سالگرد نود و یکم استرداد استقلال وطن سروده شده و صفحۀ ۱۸ اگست ۲۰۱۰ را زینت بخشیده بود:

جشن استقلال

جشن آزادی ما مژده آبادی ماست اجنبی در وطنم، فتنه و بربادی ماست
بی گنه خفته به خون مایه بیدادی ماست نوجوانان وطن عز و سرافرازی ماست

فـرّ آزادی از غیرت افغان باشد

جان سپردن به وطن رسم نیاکان باشد

در ره حفظ وطن همت پایا داریم شوق پیروزی و بهروزی زایا داریم
 شهرت جوهر شمشیر به دنیا داریم دید روشن ز مفاهیم و قضایا داریم
بنده غیر شدن خصلت افغانی نیست
تابعیت ز جفا روح مسلمانی نیست
 شور آزادگیت مردم افغان چه شده هویت و غیرت تو از دم ایمان چه شده
 دم عیسائی و آن جوشش دوران چه شده خنجر و تیر و کمان تو ز انبان چه شده
شیر مردان وطن، ملت افغان بر خیز
ای فرو رفته به گردابه طوفان بر خیز
 فتنه غیر کجا سائر و پنهان گشته این نه شهدی ست، که با زهر نمایان گشته
 جمله گرگند، که در جامه چوپان گشته دشمنان وطنم شاطر شیطان گشته
راهتان پر خطر و بار گران می باشد
همت پیری و شمشیر جوان می باشد
 ای وطندار خدا پشت و پناهت باشد غیرت و صولت تو مشعل راهت باشد
 دشمنان غرقه بخون و عذرخواهت باشد روشنی بخش دلم، برق نگاهت باشد
رنگ این بیرق بالنده به دوران بادا
سبزی و سرخ و سیاه تو نمایان بادا
 وای از آن قوم، که او فاقد آزادی بود حیل و چال و فریبش همه بربادی بود
 مرکب شهرت او توسن شیادی بود شاهد عهد و وفایش همه مُنقادی بود
بنده غیر شدن خاصه افغان نبود
سرخمی پیش عدو خصلت مردان نبود
 یاد مردان وطن دائم و پایا بادا پایه و مایه پیروزی فردا بادا
 ذکر نام خوش او گوهر گویا بادا روضه باغ وطن پرگل و بویا بادا
زینت دفتر ما صیت "امانی" باشد
این نه نامی ست، که او زاهق و فانی باشد

و این هم دو پارچه شعر، یکی از «استاد سخن، جناب ملک الشعراء "اسیر"» و دیگری ازین درویش،
 که حاوی دعای شفایابی اوست:

با آقای لطیف لندری!!

نوشته های اخیر شاعر خوش کلام، جناب آقای لطیف صدیقی لندری، دوستان و علاقه مندان اشعار ناب شان را به تشویش می اندازد، از جمله این ارادتمند را که به خود شان، احساس پاک شان، وطن دوستی و اشعار شیوای شان و هنرشان در موسیقی که خیلی ماهرانه رباب می نوازند، علاقه خاص دارم. امیدوارم از دردی که رنج می برند به زودی شفایاب گردیده و به اصطلاح کابل نازنین، درد شان به کوه و صحرا و به جان دشمنان خودشان و وطن شان برود. به همین مناسبت شعری تقدیم مقام شان کرده و آرزو می کنم با تکیه به عنایت خداوندی تشویش را از خود دور کرده و با دل پر از امید زندگی کنند، شعر بسرایند و علاقه مندان را سرشار از محبت خود بگردانند.

ایــــزد نگاهدار لطیف لندری	صد مرحمت نثار لطیف لندری
ایــــن است اعتبار لطیف لندری	رهوار و رهسپار دیار محبت است
اشعار آبدار لطیف لندری	در کارگاه سینه ما چنگ می زند
از قوم و از تبار لطیف لندری	افغان پاکدل بود، از من دگر می پرس
وا از دل نزار لطیف لندری	چون مرغ خوشنوا سخن از درد میزند
هستند در کنار لطیف لندری	پاران همنا به دعاهای روز و شب
فصل گل و بهار لطیف لندری	ای خالق یگانه بدینسان خزان مکن
دلهاست بی قرار لطیف لندری	یا رب مباد آنکه شود خاطرش ملول
تا بشکند خمار لطیف لندری	آبی ز چشمه سار وطن کن به جام او
از شهر و از دیار لطیف لندری	ای همنا! پیام خوشی گر بیاوری
از بلخ و قندهار لطیف لندری	از کابل و هرات و بدخشان و فاریاب
از باغ و از چنار لطیف لندری	از دره لندر زیبا و خوش هوا
اکنون ببین به کار لطیف لندری	یاد آنکه داشت زندگی شاد در وطن
این است روزگار لطیف لندری	افتاده در مهاجرت و شکوه می کند
جز عزم استوار لطیف لندری	اما به غصه مشکل او حل نمی شود
هستند دوستدار لطیف لندری	"معروفی" و "اسیر" به صد عز و احترام

بی دام و دانه مرغ دل من «اسیر» اوست

دلها بود شکار لطیف لندری

(فرنگفورت – ۲۳ اپریل ۲۰۱۱)

و این ہم لنگ مطلب خلیل معروفی:

[http://www.afgazad.com/Ejtemai/042711-KM-Qalb-e-Beqaraar-e-Latif-e-Lalandari\[1\].pdf](http://www.afgazad.com/Ejtemai/042711-KM-Qalb-e-Beqaraar-e-Latif-e-Lalandari[1].pdf)

یاد و خاطرہ لطیف جان لندری گرامی باد

و

از خاطر کس فراموش مشواد!!!